**علیرضا ذیحق**

**نفس بریده‌های کتاب " امیر ِ نوروز "، اثری داستانی از میترا داور**

میترا داور،داستان نویسی است که تا الهامی درونی و دردی از اعماق اندیشه و عواطف اش نجوشد، دست به قلم نمی‌برد. زخمه‌های قلم اش، به زخمه‌های سازی می‌ماند که با هر جنبش، نت‌های آهنگینی را به ذخایر ماندگار ادبیات داستانی می‌افزاید.

تا حالا آنچه که دوستداران فهیم داستان از او خوانده‌اند، چهره‌ای مثالی از وی ساخته که در زمره‌ی زنان ماندگار ادبیات، جایگاهی ویژه دارد؛ داستانهای : خاله نوشا؛ قفسه ی دوم, اکواریوم شماره ی چهار و نقاشی ماریا از این گونه اند.

در داستان‌های " میترا داور"، شخصیت‌ها، فردیت ِ خود را دارند؛ نویسنده از تیپ سازی سخت می‌پرهیزد. با تصویر سازی؛ ریز ریز قصه‌اش را جلو ببرد و جوهره‌ی هنری اثرش را پر رنگ‌تر می کند.

مطالعه‌ی آثار منتشر شده‌ی وی در قالب مجموعه داستانها، نشان می‌دهد که ‌نویسنده‌ای خلاق است و هرگز در خلق داستان‌هایش، به مضون های تکراری دل نبسته است. هر اثر او با دیگر اثرش از نظر موضوع، تخیل و نوع نگاه، متفاوت است. به هنگام خوانش داستان ها، گاه با رنگین کمانی مواجه می‌شویم که طیف‌های چشم نواز ِ آن، با رنگ و نور و آسمان اش، ما را با خلاقیتی شگرف، در بر می‌گیرد و وقتی می‌خواهی از کتاب جدا شوی، تآثیر ذهنی و ابعاد زیباشناختی آن، مدت‌ها رهایت نمی‌کند.

کتاب " امیرِ نوروز "،چاپ نخست اش در نیمه‌ی دوم سال 1402 ش به بازار کتاب راه یافته، داستان بلندی که وقتی آن را ورق به ورق دنبال می‌کنی، ابتدا این حس در تو زاده می‌شود که با یک اثر ملودرام خانوادگی روبرو هستی.

ویژگی‌های شخصیتی هرفرد را از زبان شخصیت‌های دیگر کشف می‌کنی، پی گیر ماجرای داستانی هستی که به جشن امیر نوروز بیانجامد، یکباره همه چیز به هم می‌ریزد و داستان از فضای رئالیستی خودش چنان به زیبایی و مهارت ِ تکنیکی عبور می‌کند و با وهم و واهمه و مه‌های پررنگ ِ خیال می‌آمیزد که مخاطب را، دچار هیجانی سخت و غرقه شدن در تشویش می‌سازد.

در چکیده‌ی شرح داستان باید گفت که "شیدا"ی میانسال که با راوی هم سن وسال است، دوستانش را به مناسبت نوروز در یک شهر ساحلی دورِ هم جمع کرده و ضمن میزبانی، ایده‌ای دارد و آن هم اجرای نمایشنامه ای ست به نام " امیر ِ نوروز " و از آن‌ها می‌خواهد که تماشاگر ِ آن باشند.

 "‌سیروس گفت: فکر کن، زمانه هخامنشی، پانصد سال پیش از میلاد. اون‌ها روز دوم عید از مردم عادی، شاه انتخاب می‌کردند و این نمایش را اجرا می‌کردن.

گالیا گفت: گذشته تموم شده. برای من تموم شده.

سیروس گفت: نمی‌شه. مثل اینکه وقتی جاده را رد کردی، یه تیکه‌اش را خراب کنی.

گالیا گفت: هیچ جاده‌ای تا ابد نمی مونه. خراب میشه. ص 48 "

 به این قصد از خانه می‌ روند بیرون، در حین گشت و گذارِ بازارو شهر ساحلی، طوفانی سخت برمی خیزد افرادی که برای مهمان دعوت شده اند، در شهرک ساحلی با رعد و تند باد و سیل و مِه و پیشروی آب دریا و رودخانه، دست و پنجه نرم می کنند و داستان، در فضای سیالیت، بارمز و تصویر پردازی‌های راز گونه از بودن و نبودن همه ی شخصیت ها پیش می رود:

 *" سیروس گفت: عینکم خیس شده. هیچ جا را نمی‌بینم.*

*همه‌مان پا پس کشیده بودیم ولی شیدا را نمی‌دیدیم.*

*یاشار فریاد زد: شیدا ... شیدا ...بابام هی! کجا رفت؟*

*هرچه نگاه کردیم جز بادی سرد و باران و همهمه‌ی مردمی که برای خوردن ماهی آمده بودند، هیچ‌چیز نمی‌دیدیم.*

*گفتم: گوشی همراهش زنگ بزنید.*

*شماره‌اش را گرفتم.*

*دستگاه موردنظر شما خاموش است. ص 51"*

*"دستمان را جلو می‌بردیم که مرواریدها را جمع کنیم. دستمان تو هوا می‌چرخید و جز شن و ماسه دستمان را نمی‌گرفت." ص 78*

زن‌ها ی این اثر داستانی، زنانی هستند که هر کدام قصه ی خودشان را دارند؛ یا همانند شیدا روزگاری عاشق دیگری بودند و حالا با مردی که دوست اش ندارند زندگی می‌کنند و یا همانند نازیلا که همان راوی ست، زنی ست که نگاهی سنتی به همزیستی دارد و پاسوخته ی بر و بچه‌هایش است و اهل تحمل و مدارا.

 و فریبا که یکی دیگر از شخصیت های داستان است، اغواگراست و به پول ومنال دل بسته و چون مرد، سوء ظن دارد و ناکارامد شده، زن می‌خواهد سر ِ او را زیرِ آب کند و در طی یک روزی که تا شب می‌انجامد صورتک‌ها از چهره‌ها پس زده می‌شوند.

*گالیا همین‌طور که روسری‌اش را روی سر صاف می‌کرد گفت:*

*- درخت خرما مثل آدم‌ها تو آب خفه می‌ش و اگر آب از سر خرما بگذره، مرگ درخت خرما حتمی یه.*

*سیروس گفت: آب از سر هرکی بگذره خفه می‌شه.*

*فریبا با صدای بلند خندید و گفت: آب از سر من گذشته ولی خفه نشدم.*

*یاشار از مسافت دورتر با صدای بلند گفت: اگه شنا بلد باشیم خفه نمی‌شیم؛ فریبا خانم شناگر ماهری یه.*

*فریبا گفت: همین طوره. شناگر ماهری هستم. ص 46*

" امیر نوروز " اینجا نام یک نمایشنامه است و برگرفته از رسم و رسومی دیرین که ریشه در تاریخ و فولکلور دارد و هر عید، پادشاه وقت، یک نفرمرد از عوام را چند روزی شاه منصوب می‌کرد و اهل دربار وبه تَبَع ِ آن قاطبه ای از مردم، شاهد کمدی‌ها و فجایعی می‌شدند که از وی سر می‌زد و موجباتی می‌شد برای عبرت و شادمانی؛ اما چرا در این داستان، زنی امیرِ نوروزمی شود بر می‌گردد به ذهنیات و واقعیات تاریخی عصری که نویسنده در مقام یک زن آفرینشگر، با رگ و پوست آن را حس می‌کند.

**"در میان مردم، پیرزنی سفیدموی بیرون آمد و گفت: من می‌خوام امیر نوروز بشوم.**

**پیرزن با پاهای لرزان بالای سکو رفت و با صدای رسایی گفت: خوشحالم که در این لحظه از زندگی‌ام، می‌خواهم به جزیره کوچکمان بندگی کنم.**

**پیرزن کلاه را روی سرش جابه‌جا کرد و گفت: خوشحالم که امیر نوروز به‌جای تاج پادشاهی کلاه پشمینه بزهای کوهی را بر سر می‌گذارد."**

 گفتگوها، روان و تأثیر گذارند، در طی چند ساعتِ وقوع داستان " مهمانی در یک عصر و رفتن به نمایشنامه "‌ وقایعی که در نیم قرن اخیر، برجهان و جامعه‌ی ایرانی گذشته است را می نگریم، گذر از جنگ ها و عشق ها و از دست دادن ها.

**صدای سیروس را می‌شنیدم که تو رگبار و شرشر سیل می‌گفت: اگه خدا می‌خواست پادرمیانی کنه، تو جنگ جهانی پادرمیانی می‌کرد، برای همین نباید مزاحم خدا بشیم.**

**صدای تندر پشت‌هم می‌زد و من دیگر نمی‌توانستم بایستم. ص 73**

نویسنده چه شیرین و چه تلخ، جهانی را که در ان زیسته، نوشته است؛ همچنین گشاینده‌ی اسراری که شخصیت‌ها به شکلی می‌خواهند آن را از دیگری مخفی کنند. لحظه‌های اوج اثر، غافلگیر کننده است و برای ما از پیشرو بودن نویسنده‌ای حکایت دارد که با نو آوری و خلاقیت بکر و خیال انگیزش، الفت اش را با خاستگاه خود و جهان، حفظ کرده است. کاش طوفانی که می‌وزید تا این حد سهمناک نبود که خنده‌ها و قهقهه‌ها گم شوند و صفحات نمایشنا مه ی امیر نوروز که شیوه‌ای دگرگونه از بودن را نوید می‌داد، پراکنده و سرگردان، اسیر تند باد حوادث نمی‌شد.

خوی – 7/9/1402